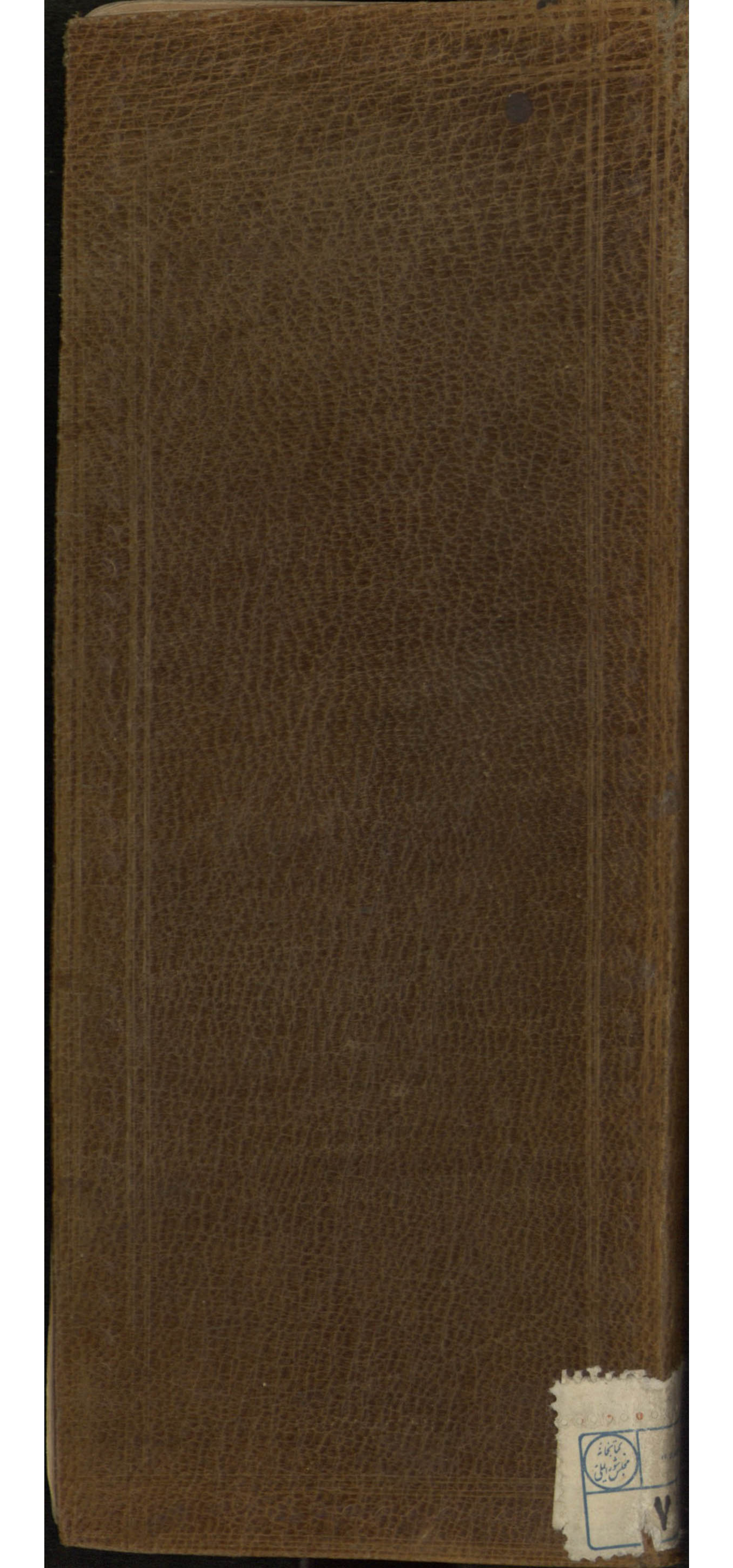




۸۱۴۷-ن
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب مرآت المحققین
مؤلف شیخ محمود شبستری
موضوع
شمارهٔ قفسه ۷۹۰۳
شماره ثبت کتاب
۷۸۴۶۳
۱۱۱۰۲
خطی «فهرست شده»
۷۹۰۳
بازدید شد
۱۳۸۲


بازدید شد
۱۳۸۲
۱۵۸۹
۸۱۴۷-ن
کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۷۸۴۶۳
۱۱۱۰۲
کتاب مرآت المحققین
مؤلف شیخ محمود شبستری
موضوع
شماره قفسه ۷۹۰۳

بسم الله الرحمن الرحیم وبه

حمد بیحد و ثنای بیعد ذو الجلالی را که آثار
قدرت او در عالم آفاق و انفس جهت
افتتاح ابواب برحمت اهل بصیرت بیّنست
که قوله تعالی سنریهم آیاتنا فی
الآفاق و فی انفسهم و آثار
صنع او در عالم ظاهر و باطن ملک
و ملکوت واضح و عیانست که قوله تعالی
و فی الارض آیات للموقنین و
فی انفسکم افلا تبصرون بلکه ارواح
کنند از سالکان حقیقی مرکز خاک جمله
آیات و دلایل اند او ست که قوله تعالی
ان فی خلق السموات و الارض

افلا

و اختلاف اللیل و النهار لآیات
لاولی الالباب و همچنین ذرات وجود
عالم از مخفی و موجود کم افتاده نیست
قوله تعالی فاینما تولوا فثم وجه الله و ذرات
و قطرات و جبال و بحار در تسبیح
و تهلیل او بند که قوله تعالی و ان من شیء
الا یسبح بحمده و صلوات تحیات وافر
بر ارواح پاک انبیا و رسل علیهم السلام
علی الخصوص بر روح اطهر مهتر عالم و بهتر
آدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه
باد که صلوات [illegible] و [illegible]
[illegible] علم توفیق
[illegible] علی الحق
[illegible]
فقد عرفت [illegible] اما بعد این
محتوی [illegible] علم حدیث [illegible]
و [illegible]

[illegible]

صنایع بدایع و عجایب غرایب اند قدرت او
در عالم ظاهر و عالم باطن و تماشای آیات و
بینات او در آفاق و انفس و این
کتاب را مرآت المحققین نام کرده شد
زیرا که مرآت آینه را گویند و صیقل آینه آنکه
چنین کس با وجود باطن چهره و روی وجود خود را
بیند و علی هذا القیاس هرگاه کسی را اعتقاد
صاف و ذهن تحقیق ضروری نتیجه نگاه کند
خود را تواند دید و از خود شناسی بحق شناسی
رسید چنانکه حضرت امیر المؤمنین فرمود من عرف نفسه
فقد عرف ربه و تحقیق صنایع حق تواند رسید
و لقای او را در هر ذره از ذرات عالم
تواند دید و بجهت این دیده اند تا یک
و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخره
اعمی و اضل سبیلا نتواند یافت
و از چشمه حیات آب زندگانی
قطره نتواند نوشید و لقای حق

و در هر ذره عالم تواند دید بواسطه نور
عزت حق او نقوش و این کتاب
مختصر مشتمل بر مقدمه و پنج باب اول
در بیان نفس طبیعی و بیان وجود آن
و ان ده قوتهای اینست اما
بدانکه نفس طبیعی عبارت از قوتیست
که اجزای جسم را نگاه دارد که از یکدیگر
متلاشی نشود یعنی پاره پاره جدا گردد
و نفس طبیعی را دو خدمتگار است که یکی
را خفضه گویند و یکی را ثقل
خفضه عبارت از قوتیست که مائل
محیط باشد ثقل برعکس اینست
و نفس نباتی عبارت از قوتیست که
جسم را در طول و عرض و عمق کشید
و دراز کند و نفس طبیعی خادم نفس
نباتیست و نفس نباتی را خادم ازین
خادم نفس طبیعی هست خادم دیگر است

چون جاذبه و ماسکه و هاضمه و ممیزه
و دافعه و مصوّره و مولده
و منمیه جاذبه قوتی را گویند
که غذا را از طرف ظاهر جسم
بطرف باطن کشد ماسکه قوتی
را گویند که غذا را نگاه دارد
هاضمه قوتی را گویند که غذا
را پخته گرداند و ممیزه قوتی را
گویند که چون غذا پخته شود لطیف
را از کثیف جدا کند و دافعه
قوتی را گویند که از غذا آنچه
کثیف باشد از جسم بدر کند
چنانکه از در حقه جزو در می
آید که آنرا جمع گویند مصوره
قوتی را گویند که غذا را هم شکل
جسم گرداند مولده قوتی را
گویند که از جسم آنچه لطیف تر

باشد

باشد آنرا جمع کند تا از آن مجموع
مانند آن جسم پیدا کند چنانکه از
نباتات او را تخم گویند و در حیوانات
نطفه گویند منمیه قوتی را گویند
که جسم را بزرگ شدن مدد کند و این
هر سه نفس را که گفته شد خادم
نفس حیوانی باشند و نفس حیوانی
را قوتی گویند که جسم به اختیار
او حرکت کند و چیزی را که حس دریابد
و بعضی حیوانی را غیر ازین قوتها
خادم دیگر است که ده حواس است
و یکی قوت شهوت و یکی قوت
غضب و از آن ده حواس
پنج حواس ظاهری است و پنج حواس
باطن اما پنج حواس ظاهری
چشم و گوش و بینی و دهان لب
و دست و پنج حواس باطنی

چون حس مشترک و خیال و وهم و حفظ
و فکر اما بیان حواس عشره و
قوت شهوت و غضب و کیفیت احوال
آنست که بعد از بیان جان و مال
نفسی گفته خواهد شد بدانکه
نفس طبیعی با جان و مال خود جان هم
نفس نباتیست و نفس نباتی با جان و مال
خود جان هم نفس حیوانیست و نفس حیوانی
با جان و مال خود جان هم نفس
انسانیست پس مجموع نفوس با جان و مال
خود جان هم نفس انسانیست و
نفس انسانی را غیر از این جان هم
که گفته شد جان و مال بسیار هست
اما آنچه در معرفت نفس ضروری
باشد بعد از بیان حواس ظاهر
و باطن و قوت شهوت و غضب
بیان کنیم تا بر طالبان راه حق واضح

باشد

باشد بدانکه از این پنج حواس
ظاهر هر کدام را شغل و عملی
مخصوص است که دیگری از آن
کار نیاید چنانکه کار قوت
باصره آنست که اشکال و الوان
را درک کند و فرق نماید میان
سیاهی و سفیدی و درازی و
کوتاهی و جز آن و دیگر از اینها
عاجزند و کار سامعه
آنکه ادراک اصوات کند
و کار شامه آنکه بوی خوش
و ناخوش را درک کند و
کار ذائقه آنکه طعم را
بشناسد و ترشی و شوری و تلخی
و شیرینی را فرق کند و کار
لامسه از همه عضو آید اما
از دو بیشتر چنانکه نرمی و درشتی

و بسیار دیگر اندرا فرق کند و از اینجا
معلوم است که حواس ظاهر هر یک
از یکدیگر جدا بوند و هر کدام
مخصوص بکاری اما آنکه حواس
باطن است بدانکه یکی از
حواس باطن حس مشترک است
و او در اول دماغ است
و بجهة معنی او را حس مشترک گویند
اول آنکه چیزی خواه
یکی باشد خواه بیشتر بیک چشم
خواه بدو چشم در یک بینیم و ز
یاده و نقصان آن هیچ
بار ون نیست مثلا یک چیزی را که
بدو چشم می بینیم یک نماید و این
از حکم حس مشترک است مثلا
اگر کسی را در حس مشترک خللی باشد
یکی را دو می بیند چون احولان

هرگاه بدو چشم چیزی را می بینیم
و اگر یک چشم را بپوشیم با یک چشم
نیز او را در می توان یافت
چون ظاهر است اما دو چشم
یک چیزی را در یک بینیم تا آنکه
هر چشم علیحده آن چیز را می بیند
پس روشن شد اینکه صورتهای
او در حس مشترک جمع کرده شود
یکی می نماید یک نقص حس مشترک
آینه است و مقصود آنکه در حواس
ظاهر و باطن حس مشترک است چنانکه
از حواس ظاهر است و اول
حواس باطن و هر چه از حواس
ظاهر بباطن رسد اول بدو
رسد و هر چه از حواس باطن
نیز بظاهر رسد اول بدو رسد
و او بحواس ظاهر رساند

و در هیچ صورت در ظاهر و باطن
مرتسم نشده و از هیچ جهه او را حس
مشترک نمی‌یابند و معلوم شد که کار
او در بدن چیست و هم
از حواس باطن خیال است و کار
خیال آنکه چیزی از حواس ظاهر
چیزی معلوم شود یا کسی را دیده
باشد بعد از آنکه آن صورت
حاضر نباشد خیال او را حفظ کند
پس خیال آنکه ادراک معنی
کند از صورتها و کیفیت خیال
مثال کاتبی است که معانی را
از لفظ جدا کند یعنی تا کسی
لفظ نگوید غیر او معلوم نشود
و کاتب می‌تواند آن معنی
را بدیگری رساند چنانکه الفاظ
و اصوات در میان نباشد

وخیال

و خیال نیز چیزها بمردم نماید و رد
بی آنکه آن چیزها را دیده باشد
و دیگر از حواس باطن وهم
و کار وهم آنکه چیزهای دیده و
نادیدنی را است و دروغ
بنفس می‌نماید خواه آن معنی
را در خارج صورتی باشد
و خواه نباشد و هم ادراک
چیزها کند چنانکه مردم خواهند
که هزار ازان هزار آفتاب
در فلک باشد و هزار هزار دریا
زر سیال باشد با آنکه ممتنع
و مقدور نیست و خواهند
صاحب هزار هزار چیز باشد
اگرچه ممکن و مقدور نباشد
و اما این وهم در حیوانات
غیر انسان نیز قوی حاصل است

چنانکه بره گوسفند مادر خود را
بدین قوت واهمه بشناسد
باشد اما در بره مانند مادر
او صد هزار باشند و دشمنی
گرگ و دیگر شبانان را نیز
گوسفند از قوت و هم میداند
و بعضی از مشایخ قوت و هم
را شیطان گفته اند جهت آنکه
جمیع حواس مسخر او مگر الله
و هم چنانکه ملائکه کل آدم را سجده
کردند و ابلیس نکرد و قوت
و هم هم کار در دروغ گفتن
و چیزهای بد نمودن باز نماند
و آنکه از حضرت سید کائنات
منقول است که هر آدمی که از
مادر زاید او را شیطانی
همراه است و آن شیطان دم

و لکن

به قوت و هم است و قوت دیگر
از حواس باطن فکر و کار
او این است که در فرمان
عقل باشد او را قوت
ذاکره و متفکره گویند
و اگر در فرمان و هم باشد
او را قوه متخیله نیز خوانند
و کار این قوت آنکه
هرچه از حواس ظاهر و باطن
در قوت حافظ نوشته باشد
او آن چیزها را انشا میکند
و در تحقیق چنین خوانده است
که لوحی در پیش وی نهاده باشد
و آنچه در لوح مسطور باشد
میخواند و حس دیگر از
حواس باطن حافظه و کار
او آنکه او چون لوحی است

که دائماً هر چه از حواس باطن
بدو رسد نقش در وی کرده میشود
و صورت آن چیزها در وی بماند
و از بهر این است که چون مردم
یکبار یکدیگر را دیده باشند
چون بهم رسند یکدیگر را بشناسند
چه این است که در مرتبه اول
چون بهم رسند نقشی از آن هر یک
در لوح حافظه هر یک کشیده میشود
چون بهم باز رسند قوت ذاکره
آن نقش اول را که در حافظه
نوشته است با این نقش دیگر
که هم نوشته مقابله کند و بداند
که این مرد را پیشتر از این
دیده ام پس قوت حافظه چون
لوح است و قوت ذاکره
چون خواننده و قوت متخیله

چون نویسنده و قوت واهمه
چون سلطان و حس مشترک چون
دریا که هر چه از رودها
و جویها آب در او در آید
یکی شود و در این مقام ذکر
حواس اینقدر کافی است

اما بعد بدانکه
قوت غضب و شهوت چنین است هر قوتی
که از برای دفع مضرت و
غلبه نمودن بر غیر در حیوان
حاصل آید آن را قوت غضبیه
گویند و هر قوتی که از برای
جذب منفعت و یا طلب شهوت
و لذات در حیوان پدید
آید آن را قوت شهویه
گویند و کار غضب و شهوت
اینست پس بعد از آن در این مقام گفته میشود

و درین مقام اینقدر کافی است
بعد ازین بدانکه این جمله
حواس و قوتها که ذکر رفته همه
خادمان نفس انسانیند و اورا
غیر ازین خادمان دو خادم
دیگرست که یکی عقل نظری است
و دیگری عقل عملی و مثال عقل نظری
آنکه مثلا اگر کسی خواهد که عمارت
کند اول آن شرط عمارت را
تصور کند چنانکه چند صفه و چند
رواق و چند خانه خواهد بود
و اینکار عقل نظریست و بعد از آن
عقل عملی آن را به عمل آرد چنانکه
که عقل نظری خیال بسته بود عقل عملی
به فعل آرد و جمیع صنعتها
و حرفتها در عالم از خوردنیها
و نوشیدنیها و کردنیها و پوشیدنیها

و مقا

و مقامها و کوشکها و دوات
و تهیه و غیره از قوت عقل
نظری وجود یابد و از قوت عقل
عملی بفعل آید و ازینجا معلوم شد
که عقل عملی خادم عقل نظری است

باب دوم در

صور موجودات و آفرینش
ذات آن اما بدانکه اول
چیزی که خدای تعالی آفرید عقل کل
بود کما قال رسول صلی الله علیه و آله
اول ما خلق الله العقل
و عقل را سه معرفت کرامت کرد
یکی آنکه معرفت خود داشت
دوم معرفت حق تعالی و سیم
معرفت احتیاج خود بحق
و از هر معرفتی چیزی در وجود
آمد از معرفت حق عقل دیگر پیدا شد

و از مرو عقل دوم نفس پیدا شد و از
موفقه ا همچنین خود تحی جسم
پیدا شد و از عقل دوم عقل دیگر
پیدا شد و از نفس دوم نفس دیگر
پیدا شد و از جسم دوم جسم دیگر
پیدا شد همچنین تا نه عقل
و نه نفس و نه جسم پیدا شد
و آن نه جسم نه فلک است
و آن نه نفس نه نفوس
فلک اند و نه عقل عقول
افلاک سبعه و پس هر فلکی
را عقل و نفس و جسم باشد
و آن فلک اول را عرش
خوانند و فلک اطلس و فلک الا
فلاک نیز گویند و جسم کل نیز
خوانند و فلک دوم را کرسی
و فلک البروج خوانند و فلک

ثوابت

ثوابت نیز گویند و فلک سیم
را که دور زیرا و سبعه فلک زحل
گویند و چهارم را فلک مشتری
و پنجم را فلک مریخ و ششم
را فلک شمس و هفتم را فلک زهره
و هشتم را فلک عطارد و نهم
را فلک قمر خوانند و عقلا
فلک قمر را عقل فعال خوانند
و نفس او را واهب الصور
گویند و از امتزاج آن
عناصر اربعه پیدا شد و چرا اینها را
لعوما آن رب الارباب
کواکب عناصر را در هم سرشت
و از امتزاج ایشان موالید
ثلاثه پیدا شد یعنی معادن و نبات
و حیوان و مراد آن نیز ما نع
خدای تعالی کواکب عناصر را

درهم شکست و از امتزاج این
موالید سه گانه پیدا شد و بعد از
آن این مجموع انسان بهم رسید و هرچه
در این عالم پیدا شود از تأثیر
کواکب است و کواکب بندگان حضرت
الهی‌اند مسخرند و در فرمان او بند
و بفرمان او کار میکنند که و
الشمس والقمر والنجوم مسخرات
بامره و ترتیب عالم چنان است
که اول کره آتش است و در جوف
او هوا و در جوف او آب.
و بعد از آن خاک و آتش بالای
هوا است دلیل آنکه آتش را میل
بطرف بالا است چنانکه در چراغ
و شمع و مشعل و آتشکده‌ها میبینی
دیگر آنکه چون لفافه آتش
باری میکنند آن آتش از آن جسم

دارا

را که در روی افتد بالای هوا
برود و مکان هوا بالای آب است
بدان دلیل که اگر مشکی را پر باد
کنی و در زیر آب بری قرار
نمیگیرد و باز بر روی آب
می‌افتد و مکان آب بالای
خاک است بدان دلیل که اگر خاک
بر روی آب افتد قرار بر
روی آب نمیگیرد و بته می‌نشیند
و از عقل تا کره خاک این طرق
مبدا است و از خاک تا معادن
و نبات و حیوان و انسان
این جمله طرق معاد است
پس این نور الهی و فیضها مساوی
از عالم ارواح نیز از عقول و نفوس
و افلاک فایض میگردد تا بکره
ارضی برسد و این را مبداء

گوشند و بعد از آن بمعادن رجوع
کند و از معادن به نباتات
و از نباتات به حیوان و از حیوان
به انسان و از انسان به حضرت
الهی متصل گردد و همان نور باشد
که اول اندر آن مقام آمده شد
و بر همین مقامات گذشته و باز
بمقام اول خود رفته کما
الینا راجعون یا ایتها
النفس المطمئنة ارجعی
الی ربک راضیة
مرضیة و قال النبی
صلی الله علیه وآله وسلم
کل شیء یرجع الی اصله
و باشد که گره آتش بتدریج
و مرور ایام اندک اندک
صورت آتش رها کند و صورت

هوا گیرد و هوا نیز بتدریج
صورت آب گیرد و آب نیز
بتدریج صورت خاک گیرد و خاک
نیز بتدریج صورت آتش گیرد بر
طریق عناصر اربعه از صورتی
بصورتی میگردد تا باز بصورت
اصلی خود برود و این تبدیل
صورت عناصر را استحاله گویند
و بدانکه طبیعت آتش گرم و خشک
باشد و طبیعت باد گرم و تر
و آب را طبیعت سرد و تر
و طبیعت خاک سرد و خشک
پس آتش با باد در گرمی شریک
باشد و باد با آب در تری
شریکند و آب با خاک در سردی
شریکند و خاک با آتش در خشکی
شریکند پس جفت خشکی آتش به تری

هوا بدل گردد و آتش گرم و تر شود
و خاصیت هوا بهم رساند و هوا
شود و چون گرمی هوا به سردی
آب بدل گردد و هوا آب شود
و چون تری آب با خشکی
خاک بدل گردد آب خاک گردد
و خاک چون سردی خود بگرمی آتش
بدل کند آتش شود و شاید
که این مسئله را بدا بینی
از طرف آتش باشد یعنی آتش
هوا و هوا آب و آب
خاک و خاک آتش شود و این
طریق را ابتدا گویند و شاید
که بر عکس این مسئله بدید
چنانکه اول خشکی خاک با تری
آب بدل شود و خاک آب گردد
و سردی آب بگرمی هوا بدل گردد

و آب

و آب هوا شود و تری هوا به
خشکی آتش بدل شود و هوا آتش
گردد و چون گرمی آتش به سردی
خاک بدل گردد آتش خاک شود
و این را طریق معاد گویند
و بعد از این بر این مسئله علم
و دلایل بگوییم تا طالبان دانش
حق را حق شناسی روشن شود
و بزرگی و صنایع و آثار قدرت
او ظاهر گردد و اکنون بدانکه
اول دلیل آنکه آتش هوا میشود
آنکه چون شمعها و چراغها
برافروزند میل بطرف بالا
دارند و میل آتش در شب
به غایت ظاهر و روشن است
و چون آتش بطرف بالا رود
هوا گردد و اگر آتش هوا نشدی

بایستی از هر سو و واقعی خطر
بودی روشن و متصل با کرهٔ
آتش و آتش در میان هوا بالا رفتی
و متصل شدی بکرهٔ آتش و لیکن
چون آتش با هوا در گرمی شریکند
خشکی و تری از هم جدا میگردند
و خشکی این شعله نسبت بتری
هوا اندک است و در حال خشکی
آن نیست و چراغ به تری هوا
بدل میشود و آن آتش هوا
میگردد و این دلیل
بغایت روشن است اما
بیان آنکه هوا آب میشود
آنست که در فصل بهار و اوان
صبح چون مردم نگاه کنند
نباتات را بینند تر شده
و آن را شبنم خوانند و آن

هوا بود که در سحرگاه سرد شده
آب شود بجهت آنکه آب و هوا
در تری شریکند و در گرمی و
سردی از هم امتیاز دارند
چون گرمی هوا بسردی بدل شود
هوا آب گردد اما
دلیل آنکه آب خاک شود آنکه
چون باران بارد اول قطره
که بچکد و در زمین ناپدید شود
و آن قطره آب خاک شود
اما چون بسیار شود زمین گل
گردد و بعد از گل خاک شود
و اما بیان آنکه
خاک آتش گردد آنست که
نباتات همه و کثافت اجزای
عناصر است و جرم خاک در
درختان بیشتر و چون آتش

در هیزم افتد بعضی اجزای آتش
کم شود و بدر رود و دلیل
آنکه میشود که صد من هیزم در
جای بسوزند و دو من خاکستر
از انجا بهم نرسد از ان معلوم است
که اجزای آن هیزم بعضی بدر خارج
بدر رفته باشد و بعضی آتش شده
در هوا رفته و دیگر آنکه قدر
بعضی جاها هست که هیزم آتش
از سنگ باشد و سنگ بسوزانند
و از ان سنگ بعضی آتش شود
و در این معنی حضرت پروردگار
عالم فرموده که فَاتَّقُوا
النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا
النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ
و در این مقام دلایل اجتماع
عناصر روشن شد و هر چند

صنایع

صنایع و بدایع و غرایب و عجایب صنع
آفریدگار است بسیار است اما درین مختصر
اینقدر کفایت است

باب
سیم در بیان واجب و ممکن و ممتنع

بدانکه هر چه وجود او ضروری است
واجب الوجود است و هر چه عدم او
ضروری است ممتنع الوجود است و انچه
وجود و عدم او ضروری نباشد
اورا ممکن الوجود می گویند و انکه
هر چه موجود است یا واجب الوجود است
یا ممکن الوجود بجهت انکه موجود را
وجود به غیر محتاج است یا نه
اگر وجود خود را محتاج به غیری
ندارد اورا واجب الوجود
گویند و هر گاه در وجود خود
محتاج غیر باشد ممکن الوجود است
و از پی باید شد و واجب الوجود

بهستی دارد بجهة آنکه ممکنات موجودند
و وجود ایشان از غیر باشد
و هر آینه آن غیر منتهی میشود بواجب
الوجود و دیگر آنکه یا واجب الوجود
نباشد ممکن الوجود نباشد و ممکن
الوجود را ممکن الوجود میتوان گفت
نیز یا محتاج اله نباشد نتوان گفت که
فلان چیز محتاج فلان چیز است
پس واجب الوجود ثابت شد و ممکن
الوجود اگر در بقای وجود خود
احتیاج به غیر ندارد او را جوهر
خوانند و اگر دارد عرض گویند
و دیگر آنکه بقای وجود غیر وجود است
بجهة آنکه دو کس از شیء را هر دو
وجود دارند یکی صد سال بماند
و یکی ده سال بماند بجهة آنکه در زوال
حادث به غیر حادث و اشیا

موجودند اما بقای وجود یکی صد سال
و یکی ده سال وازین مزید معلوم شد
که بقای وجود غیر از وجود است
پس ممکنات یا جوهر باشند و یا عرض
و جوهر بر پنج نوع منحصر شد
اگر جوهر حال جوهر دیگر باشد آن محل
را هیولا گویند و آن حال
را صورت گویند و اگر مرکب باشد
از حال و محل او را جسم خوانند
و اگر ازین اقسام ثلاثه نباشد
او را جوهر مفارق خوانند
و جوهر مفارق اگر در جسم
متصرف باشد بتصرف تدبیر او را
نفس گویند و اگرنه او را عقل
خوانند و اگر آن عقل را صادر
اول دانند حق سبحانه و تعالی
واسطه نبوده باشد او را عقل اول

خوانند و عقل کل نیز گویند و اگر در زیر
آن عقل دیگر باشد این عقل
فعال خوانند اگر در طرفین او
عقول باشند این عقل متوسط
خوانند و اگر در جسم بسیط
تصرف کنند این نفس فلکی خوانند
و جسم یا بسیط باشد یا مرکب
و بسیط آنست که از عناصر
مرکب نباشد و اگر از عناصر
مرکب باشد آن را مرکب گویند و جسم
بسیط علوی باشد یا سفلی جسم
علوی چون افلاک و سفلی چون عناصر
اربعه و علوی متحیز باشد یا
نباشد اگر باشد کواکب خوانند
و اگر نباشد افلاک خوانند
و نفس اگر در جسم مرکب متصرف
شود و آن جسم را نشو و نما باشد

آن جسم

آن جسم را معدن گویند چون طلا
زر و نقره و لعل و فیروزه و اگر
آن را نشو و نما باشد و حس و حرکت
نباشد آن را نبات گویند چون گیاه
و درخت و اگر حس و حرکت باشد
و نطق نباشد آن را حیوان گویند
و اگر نطق نیز داشته باشد آن را انسان
گویند و در جماد این نفس طبیعی
غالب است و در نبات نفس
نباتی و در حیوان نفس حیوانی
و در انسان این مجموع از
نفسها هست و بعضی نفس
ملکی نیز هست و دیگر آنکه عرض
بر نه قسم است و جوهر را چون
بر وی ضم کنی ده میشود و این
مجموع را مقولات عشره گویند
و این همه مجموع را عالم کبیر

بیت از مقولات اگر پرسد کسی
ای پسر مرد ورجواب او بگو تو
الحال کای جوان جان و دل
جوهرست و کم و کیف و اضافه
با متی و این و وضع و آنچه
و ملک و فعل و انفعال
و نیز درین بیت نیز فرموده اند

جوهر کم کیف اضافه
مرد دراز نیکو چهره
این متی ملک
بشهر امروز با جوشنه
وضع فعل انفعال
نشسته و در فعل خود فیروز

درین مقام لذا احوال عرض
اینقدر کافیست اما بدانکه
جوهر بر پنج نوعست چون
عقل و نفس و جسم و هیولی و صورت

قال المحقق الطوسی قدس سره
موجود منقسم بدو قسم است نزد عقل
یا واجب الوجود و یا ممکن الوجود
ممکن دو قسم گشت بدان جوهر و عرض
جوهر به پنج قسم ... هیولی و صورتست
جسم ... و اصل او که هیولی [illegible]
[illegible]
اندر جهات ... جوهر ... عقل ... و نفس
کم است و کیف و این و متی و وضع [illegible]
[illegible] فعل و انفعال ... ملک [illegible]
[illegible]

و جسم یا بسیط باشد یا مرکب بسیط
مثل افلاک و عناصر و مرکب
مثل معادن و نبات و حیوان
و انسان و این را عالم جمع
ز اشیا عالم ربانی اول
ز مکونات عقل و نفس است
و انکه پس از ان نه فلک گرد ان
زین جمله چونکه درگذری جماد را که
پس نبات و پس حیوان است
پس بدانکه چون و این مرکبات
در مثال معادن و نبات
متوسط باشند که اجزا
معادن خواهند بعضی در شکل
و صلابت مانند سنگ است
و لیکن از زیر پا می روید
چون نباتی از نباتات
و چون کشته شود دیگر می گردد

همچو سنگ و متوسط میان نبات
و حیوان درخت خرماست
که چندین خاصیت حیوان دارد
اولا چنانکه در حیوان مذکر و مونث
باشد در درخت خرما نیز هست
و چنانکه مونث حیوان بی قول
مذکر حامله میشود درخت خرما
را نیز تا نر ننهند بار ندهد
و دیگر چنانکه اگر حیوان را سر
ببرند زندگی نکند درخت خرما
را نیز اگر سر ببرند خشک شود
و متوسط در میان حیوان و انسان
بسیار است اما آنچه ظاهرتر است
کپی است که بوزینه باشد که همه
اعضای او بمردم میماند
الا موی و دم و این متوسطات
از برای نسبت هر یکی از اول

بدا ابتدا مرتبه اعلی خود بند و
نهایت اسفل تا سلسله موجودات
و مراتب ایشان مرتب باشد
پس بدانکه به امر خداوندی تعالی
چندین کواکب و افلاک که گردند
عناصر را در هم سرشتند
تا معدن پیدا شد انگاه آن
نبات غذا شد و غذا اصل
حیوان شد و حیوان اصل
انسان گردید و از انسان
انسان کامل آمد و این
وجه را در محل خود روشن
تر ازین بیان کنیم تا بر طالبان
راه حق واضح شود والله اعلم

باب چهارم در بیان
آنکه حکمت در ایجاد عالم و آدم
حضرت پروردگار در ایجاد بوده است

بدانکه آدم را آنچه آن آفریدند
که او را عبادت کنند و بشناسند
که وما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون و معنی این سخن
که بشناسند زیرا که آدمی را
مگر آنچه بشناسد خود و بدانکه
معرفت بر عبادت مقدم است
و در اخبار وارد است
که داود علیه السلام
از پروردگار عالم سوال کرد
که حکمت در آفریدن عالم چه بوده است
خطاب رب الارباب در رسید
که کنت کنزا مخفیا
فاحببت ان اعرف فخلقت
الخلق لکی اعرف و معنی این حدیث
در شیخ فریدالدین عطار نظم کرده
نظم ز رب العزة

اندر جواب داود که حکمت
چیست کاندر خلق موجودات چون
آمد که تا آن گنج پنهانی که تا
بشناسند آن را تو از بهر
شناسائی گنج را به کلمه معروف
آری بر گنج و چون معلوم شد
که حق تعالی خلق را جهت معرفت خود
آفرید پس آنچه می‌باید که
انسان را استعداد بوده
باشد که بتوانند شناخت
حق تعالی را بدلایل آثار و صنعت
و انوار قدرت که در آفاق
و انفس آفریده است تواند دانست
و الا مردم را میسر نبود که در
قعر بحر و غور جلال روند
و همگی اسرار علم شناخت هر ره
کنند و بر افلاک روند و حقیقت

و در قابلی فلک زاید آمدند و در نفس عالم
علوی یعنی عقول و نفوس و افلاک را
معلوم کنند و بر همه صفات حق تعالی
مطلع شوند و افعال تبارک و تعالی
را در ابداع و اختراع موجودات
بشناسند پس حضرت وجهه تعالی
از غایت عنایت هرچه در عالم
او بنه بود از ظاهر و باطن
و از علوی و سفلی در وجود
انسان نهان ظاهر بیاورند
و بر صفت خود بدان صفت
موصوف بود انسان را هم
بدان صفت موصوف گردانید
و چنانکه عالم مسخر امر و قدرت
اوست تن انسان را نیز
مسخر روح گردانید تا هر دو هم
از ترکیب عناصر و ترتیب اجزا

وجود

وجود خود بر عالم علوی و سفلی
مطلع گردند و از دلایل صفات
خود صفت حضرت پروردگار
را بشناسند و بدانند و از
امر کردن روح انسان در
فرمان راندن حق تعالی را و از
حکمت بدانند و ما این معنی
بشرح بیان کنیم و در باب
مفرد در باب و موجود اند

نظم ای نسخه نامه الهی
توئی وی آینه جمال شاهی
که توئی بیرون ز تو نیست
آنچه در عالم هست از خود
بطلب هر آنچه خواهی که توئی
و صورت حضرت شاه صلی الله
علیه و آله و سلم خلق
الله تعالی علی صورته

باب پنجم در مبدا
ومعاد انسان بدانکه ما
دام اصل از ترکیب وخاک
بحرکات ادوار افلاک و شعاع
کواکب وامتزاج و اعتدال
عناصر صورت خاک رها کند
و بصورت نبات ملبس
شود و بعد از آن نبات
غذای انسان شود و نبات
غذای حیوان شود و حیوان
غذای انسان شود و فی
الجمله آن غذا را قوت
جاذبه جذب کند و ماسکه
نگاه دارد و هاضمه هضم کند
و ممیزه کثیف را از لطیف
جدا کند و دافعه کثیف را از
راه دفع کند و این حالات

درمعده

در معده بود و آنگاه آنچه لطیف
باشد از معده بجگر نقل کند به قوت
جاذبه و در جگر نیز همین قوتها که
گفتیم همان کار کنند که در معده
کرده اند و آنگاه آنچه کثیف
بود به سه قسم شود یک قسم در
زهره رود و صفرا گردد
و قسمی در سپرز رود و سودا گردد
و قسمی دیگر بمثانه رفته بول شود
و آنچه لطیف باشد نیز دو قسم بود
و خون گردد و در عروق بار
دیگر آن قوتها لطیف از کثیف
جدا کنند و آنچه کثیف باشد
بمصارف رود چون چرک گوش
و فضله بینی و ناخن و دندان و یا
و موی سر و اندام و لطیف نیز دو قسم رود
و اگر خون باشد مانند علقه ... وانها

و آب‌ها در وجود پیدا شود و آنچه
لطیف بود به خوبی عضوی رود که لایق
آن باشد و آنگاه قوت
مصوره به خوبی آن رنگ‌ها عضو
و هر که موافق او باشد و در حالت
تصویر یک بر دیگر همان قوت‌ها که
گفتیم همان عمل‌ها کنند و کثیف را
از لطیف جدا کرده باشند و آنچه
کثیف بوده باشد به تحلیل رود
و آنچه لطیف بوده باشد قوت مولده
از آن به صلب جذب کنند تا منی
گردد و آنگاه این منی در
وقت مجامعت برحم زن نقل کنند
و با نطفهٔ زن جمع شود و آنگاه
چند روز همچنین نطفه باشد و بعد
از آن صورت نطفه متغیر شود
و علقه گردد و چند روز علقه باشد

لکن

بعد چون چندی بشد و بعد از آن مضغه
گردد یعنی چون گوشت خاییده
و چند روز نیز مضغه بوده باشد
و آنگاه در وی عروق و عظام
و گوشت و پوست و سایر اعضای
ظاهر و باطن پیدا شود و در چهار ماهگی
روح حیوانی در وی متصرف شود
و غذا از وی خون حیض را از راه
ناف به وی رسد و ماه اول
که نطفه در رحم افتد تربیت
زحل را باشد و ماه دوم تربیت
مشتری را باشد ماه سیم تربیت
مریخ را باشد ماه چهارم تربیت
شمس را باشد و در ماه پنجم تربیت
زهره را باشد و در ماه ششم
تربیت عطارد را باشد و در ماه هفتم
تربیت قمر را باشد و شاید که

در هفتم ماهی که متولد شود و بقا
یابد و بزرگ شود و اگر ماه
هشتم تولد کند نوبت زحل را
باشد نپاید چه اینکه طبع زحل
سرد و خشک است و طبیعت موت
دارد و نحس اکبر است و اگر ماه
نهم متولد شود بقا بیشتر می یابد
که نوبت مشتری است و مشتری سعد اکبر است
و طبع او گرم و تر است و مزاج
حیات دارد و این معنی که گفته
کرده ام موجب پروردگار عالم
در قرآن مجید یاد فرموده است
ولقد خلقنا الانسان من سلالة
من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار
مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا
العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما
فکسونا العظام لحما ثم انشاناه

خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین
و اکنون ازین تقریر معلوم شد که اصل
بدن انسان از خاک است که آن
خاک نبات شد و نبات غذای حیوان
شد یا نبات غذای حیوان شد
و حیوان غذای انسان شد
و غذا خون شد و خون منی شد و منی
نطفه شد و نطفه علقه شد و علقه مضغه
شد و از آن رگ و عروق و عظام بهم رسید
و متولد شد تولد بقا یابد تا ببینی
اکنون بدان رحمک الله
معرفت را که از چندین هزار خروار
خاک یک نبات شد و از چندین هزار
نبات یک غذای حیوان شد و از چندین
هزار حیوان یک غذای انسان شد
و از چندین هزار خون یک
قطره منی شد و از چندین هزار قطره

منی یک نطفه شد و از چندین هزار
نطفه یک در رحم مادر نقل شد
و از چندین هزار نطفه در رحم
مادر نقل کرده یک انسان شد
و از چندین هزار یک بقا یافته
و از چندین هزار بالغ یک
بسن تمیز رسید و از چندین هزار
بسن تمیز رسیده یک مسلمان شد
و از چندین هزار مسلمان یک
مومن شود و از چندین هزار
مومن شده یک طالب شود و از چندین
هزار طالب شده یک تارک شود
و از چندین هزار تارک یک سالک
شود و از چندین هزار سالک یک
عارف شود و از چندین هزار
عارف یک واصل محقق شود و از چندین
هزار واصل محقق یک واصل شود و از

صفی

چندین هزار واصل شده یک بمقام
قرب رسیده مقصود از جمله
موجودات آن یک باشد
و دیگر همه طفیل وجود شریف او
او باشند و در این معنی محققان
گفته اند نظم نخستین فطرت
پسین شمار ٭ توئی خویشتن را
بازی مدار ٭ و گر هزار سال
به پیچ و ما رسید ٭ از کمال عشق
بدین سان ستاره ٭ و نیز ارباب
تحقیق فرموده اند که بیت
سالها باید که تا یک سنگ اصلی
ز آفتاب ٭ لعل گردد در بدخشان
یا عقیق اندر یمن ٭ ماهها باید
تا یک پنبه دانه زیر خاک ٭
شاهدی را حله گردد یا شهیدی را
کفن ٭ قرنها باید که تا یک مرشد

پنجم از نسبت مبتنی معلوم را حرفه
کرده با حواس از سه
اکنون از آنکه حال مبداء
معلوم شد معاد نیز معلوم خواهد شد
بحکم کل شیء یرجع الی اصله
و حال نفس خواهد بمعاد خود
رجوع کند متقلد مردی باشد
سال معاد را قطع کردن آغاز
کند بعضی از پیری واند که کهل
بوده و بعضی از آن جوان
بوده و بعضی از آن طفل
بوده و بعضی از آن جنین
بوده و بعضی از آن مضغه
بوده و بعضی از آن علقه و بعضی
از آن در رحم مادر نطفه
بوده و بعضی از آن در صلب والد
و والد بوده از نبات ما حصول

وبعضی

و بعضی از آن اول غذا بوده
و بعضی از آن جسم مطلق بوده است
و بعضی از آن طبیعت مطلق بوده
و چنین بدین مقام مطلع شد
و بیان آن حال و ارواح
را بتمامی قطع کرد و رفع حجب
ظلمانی نمود و بعضی هزار حجاب
که فرمود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
و جمیع حدیث را محو و نابود
از نور و ظلمت بتمامی و رفع
کرده اند اکنون از آنکه
بدان که از غذا ولادت
ترکیب است و درین جا ارکان
مختلف جمع آمده و این ارواح
بالطبع مرکبی و اینها
بکل خود مایلند از جهت است
که مردم گرسنه میشوند و گرسنگی

ازانجهت که چون اجزاء اصلی بود در اوایل
شدند و بدر رفتند جسم
ضعیف شد و چون بدل ما یتحلل
حاصل شد آن جسم ضعیف
قوت گرفت و آنچه بتحلیل رفته
بود مثلا از غذا از نو
در بدن باز آید بدانکه
غذای انسان یا نباتست
یا حیوان و این هر دو مرکب
از عناصر اند پس حقیقت
آن اجزا که در سن شباب
در بدن انسان بوده است
غیر آن اجزاست که در سن
پیری موجود است و از
غذا بدل ما یتحلل حاصل
شده اما روح همانست
زیرا که آنچه متغیر بود زوال

بپذیرد

بپذیرد و هر آینه غیر باقی باشد
یا متغیر شود مثلا آنکه شخصی خیمه
بزند که چوبهای آن خیمه سرخ
باشد و هر چند روز بیاید
و یک چوب سرخ از آن خرگاه
بدر کند و بدل او چوب سفید بگذارد
و چنین بمرور ایام تا کل خرگاه
چنان بر پای باشد اما چوبها
تمام سفید شده باشد و یقین است
این چوبهای سفید غیر از آن چوبهای
سرخ است و بدن انسان نیز اگر
چه بوسیله سنوات تغییر یافته است
از روی صورت اما از روی معنی
همه بدل ما یتحلل است که حاصل شده
و آنچه بیشتر بوده بتحلیل رفته
و دیگر معلوم نیست قدر کمال است
و در موضع خود این بحث میگردد

بدانکه دنیا مارا چون مادر مهربانست
مثلا چنانکه مادر فرزند را می پرورد
و غذا را که فرزند خوردن نتواند
خود بخورد تا در بدن شیر شود و لایق
غذای طفل شود و آنگاه آن شیر
را از راه پستان خود بفرزند
بخوراند و مادر نیز چون عالم است
و عالم نیز مادر مهربان ماست
که غذاهای لذیذ را که ما نمی توانیم
خوردن پرورد تا لایق غذای
ما شود و از راه پستان چون
که دو پستان عالم است بما می
خوراند و ما که چون این زمان
در بطن مادریم و از بهر اینست
که خوب است کاینات است
و فرموده است که اَلسَّعِيدُ
سَعِيدٌ فِي بَطْنِ اُمِّهِ

والو

وَالشَّقِيُّ شَقِيٌّ فِي بَطْنِ اُمِّهِ
ازین حدیث همین نوع تاویل نموده اند
که مذکور شد و این موافق آیه است
که مَنْ كَانَ فِي هٰذِهِ
اَعْمٰى فَهُوَ فِي الْاٰخِرَةِ
اَعْمٰى وَاَضَلُّ سَبِيلًا
یعنی هر که درین عالم نابینا باشد
در آن عالم نیز نابینا باشد
مراد ازین نابینایی نابینایی ظاهر
نیست باتفاق علما چهرا که
شاید که درین عالم کسی نابینا
باشد و مومن شود و عمل صالح
کند و حق تعالی او را در آخرت
چشم روشن نصیب کند پس معلوم کنید
که مراد از نابینایی ظاهر نیست
یعنی هر که در معرفة الله کور باشد
در آنجا نیز نه بیند و نیست شد

و صفوت بندگان ست و بوده
كَمَا تَعِيشُونَ تَمُوتُونَ
وَكَمَا تَمُوتُونَ تُبْعَثُونَ
وَتُحْشَرُونَ و عارفان
گفته اند نظم هر که اینجا نیست بینای
او نشد آنجا نه بینا اندکی
و این خود روشن است که کور مادر
زاد را هیچ کس علاج نتواند کرد
پس سعادت جاودانه
و هلاکت شقی جاودانه
حاصل نکرد که هنوز در بطن مادرم
نیز در بطن عالم با آنکه او که این
عالم بدر رویم در شقاوت اند
و نابینایی سر بدنیاییم و نا
بینایی عمر این نیست کسی
خود را نه بیند و نشناسد
و حقیقت خود را نداند و خدای

چنی

چنین باشد باشد حق تعالی را
نه بیند البته و لذت چه باشد
و جمله انبیا چه بهر آن آمده اند
که خلق را از غوره کور ده از
نابینائی شفا کرده اند تا از
غفلت بیدار کرده بیش ازآنکه
اجل رفتن ایشان رسد
تا نابینا نروند که در آخرت
علاج نتوان کرد و اولیا نیز
مردم را دلالت این نوع
کرده اند و درین عالم خدا
بین و خدا دان می باید شد
از روی ریاضت و مجا
هدات و معرفت نفس و
اعمال صالح قوله تعالى
فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ
رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا

صالحًا ولا یشرک بعبادة
ربه احدًا باب
ششم در برابر کردن آفاق
با انفس یعنی برابر کردن عالم
با انسان چون گفتیم که آدم
نسخهٔ عالم است اکنون بدانکه
تن انسان مانند زمین است
و مثابه آسمان است و مثابه
سال است که زمان است
و مثابه شهر است که مکان است
و پس ما درین رساله چهار نوع
طالب این تشبیهات
را جدا جدا بیان کنیم اول
آنکه تن مانند زمین است پس از
آنچه هست که در زمین کوههاست
و در بدن انسان استخوانها
بجای اوست و در زمین درختها

بزرگی

بزرگی هست موی سر و ریش انسان
بجای آنست و در زمین نباتات
خرد هست و موی اندام آدمی
بجای آنست و چنانکه در زمین
هفت اقلیم هست از آدمی
هفت اندام بجای هفت
اقلیم سر و دو دست و دو پا
و پشت و شکم و در زمین
زلزله هست و از آن عطسه
بجای آنست و در زمین جویها
و چشمهاست و در انسان
رگها و رودهاست و چشمهای
عالم بعضی شیرین و بعضی شور و تلخ
است و بعضی ناخوش و در بدن
انسان چشمه گوش تلخ است
و چشمه چشم شور است و چشمه
دهان شیرین و بینی ناخوش است

اما اگر چشمه گوش لوطی بلیغ می باشد
چشمه انسانها اگر آدمی در خواب
بوده باشد حشرات خواهند
در گوش روند چشمه بلیغ بخش
ایشان رسد بر کرده و اواز
روم نکنند و چشمه چشم نور چشمه
انسان چشم از جمیع اعضا
بیشتر به وارد و به تمک
رود نگیرند و چشمه بلیغ شود
و دهان چشمه آن بیشتر است
قوت ذائقه از کار رجوع [illegible]
نماند و چشمه بینی از آن با هوش
تا از بوها هوشی لذت یابد
و در چشم گفته اند جمیع حکما
آنکه بسیار است اگر بشرح
آنها بپردازیم بطول انجامد
اما مثانه بدان [illegible]

با افلاک نسبت‌ها در فلک الافلاک [illegible]
جرم حمل [illegible] و جرم جوزا در [illegible] و
سنبله [illegible] [illegible] و دلو
و در میزان [illegible] فلک [illegible]
[illegible] طالع [illegible] چشم [illegible]
[illegible] و دهان و [illegible] و
[illegible] و ناف و در فلک [illegible]
منازل قمر [illegible] [illegible] و
و غیره و در [illegible] [illegible]
عصب [illegible] و [illegible] مجموع فلک سیصد و
شصت درجه [illegible] و در [illegible]
سیصد و شصت رگ [illegible] و چنانکه
در فلک [illegible] کواکب [illegible]
و در بدن [illegible] [illegible]
[illegible] و [illegible] حلقوم [illegible]
گرده زهره دل آفتاب
زهره مریخ جگر مشتری [illegible]

زحل و چنانکه در فلک ثوابت بسیار است
در بدن انسان نیز قوت بسیار است
چون جاذبه و ماسکه و غیره که گفته شد
و چنانکه افلاک محیط است بر عناصر
در بدن انسان محیط است
بر اخلاط اربعه صفرا و سودا
و خون و بلغم چنانکه آتش گرم و خشک
می‌باشد صفرا گرم و خشک است
چنانکه باد گرم و تر است خون گرم و
تر است و چنانکه آب سرد و
تر است بلغم نیز سرد و تر است
چنانکه خاک سرد و خشک است
سودا نیز سرد و خشک است و غیر از
این بسیار است که لایق
مشهور نیست اما شباهت بس (?)
با سال آنکه سال دوازده ماه است
و در تن انسان دوازده [illegible] است

و سال چهار فصل است و در بدن انسان
چهار خلط است فصل بهار گرم و تر
چون خون و تابستان گرم و خشک
چون صفرا و فصل خزان سرد و خشک
چون سودا و زمستان سرد و تر
چون بلغم و هفته مشتمل بر هفت
روز است و بدن انسان مشهور
بر هفت اعضاست و هر سال
سیصد و شصت و شش روز است
و عروق انسان سیصد و شصت
و شش است و تشبیهات دیگر
بسیار است که لایق تحریر نیست اما
شباهت بدن انسان با شهر
آنکه در شهر پادشاه و وزیر
و شحنه و ضابط و رعایا است
و پادشاه را روح است و رسول [illegible]
و جاسوسان حواس انسانی اند که

بدان که بدن چون شهریست و روح
در وی پادشاه است و عقل وزیر
و شهوت تحصیلدار و غضب شحنه
و قوای دیگر هر یک مشغول کار
و اعمال رعیت و قوت
هاضمه طباخ و قوت مصوره
نقاش و احساس جاسوسان
که از اطراف و جوانب خبرها
بروح رسانند و حواس هر یک
چون رسولان و جاسوسان باشند
و قوای دیگر هر یک مشابهت
صنایع خود دارد و دیگر و غیره
چنین مشابهت بدن با عالم
معلوم شد دیگر بدانکه روح
را صفتیست که در خورد کار عالم
بدان صفات موصوفست یعنی دانا و بینا
گویا و شنوا قادر حی و حکیم است

ودرعا

و در عالم متصرف است روح در بدن
انسان متصرفست و لیکن در صفت
روح محتاج بآلات است و حق تعالی
در این صفات محتاج بآلات نیست
و چنانکه باراده مردم باشند
زبان حرکت کند و قدم راه رود
و دست کار کند و چشم ببیند باراده
و آلت نیز حاصل باشد افلاک حرکت کنند
و کواکب بتابند و عنا حرکت شود
و موالید موجود گردد و حضرت رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم از این جهت فرموده
که تخلقوا باخلاق الله و اتصفوا
بصفاته و مثال این را تمامی
بیان کنم تا بر طالبان آسان شود
بدانکه وقتی بدن حیوان از عالم
ماند و آدمی زنده است روح است و در
بدن مثل مهر کاه خواهیم که حرکت

بنویسیم اول ارادت از روح بدل
تا دل دلها و تنها را او حرکت آرد
و تمام تن متحرک شوند و قلم را در حرکت
آرند و قلم مداد در حرکت آید پس
آنکه ارادت ما در کار شود از عالم
فانی و نظم و نثر و تمامی حرف و الفاظ
هر چه خواهد که در این عالم ظاهر پیدا کند
اول ارادت او گوش کرسی و از عرش
بملائکه و از ملائکه به افلاک و از افلاک
بکواکب و از کواکب به عناصر و از عناصر
بموالید مانند آدم از او تحصیل آید
در عالم از حیات و حرکات و معقولات
پس در سر ارادت نوع حکم ارادت
و احکام او که در عالم و دل که از عرش
و کرسی ملائکه و تمامی کواکب و افلاک
و قلم که کواکب و مداد که از عناصر
و موالید که خطوط حرف عارف

بدین مقام رسید هر چه را در یابد و داند
که موجود است دارد و در کار عالم
روشن اگر عشق نفسی کنی عین الیقین گرده
باشی و عارف حقیقی و قوله نظم
ابلهی دید اشتری بچرا گفت نقشت
همه کجست چرا گفت اشتر که اندرین
بر کار عیب نقاش میکنی هشدار
هر چه که هست چنانکه باید و آن چیز
که آن چنان نمی باید نیست باب
هفتم در تطبیق آفاق با انفس بدانکه
تمام عالم را با آدم بدانکه مجموع عالم
نقش ظاهر و باطن است و آنکه
ظاهر است از عالم افلاک است
و عناصر و موالید و آنکه باطن است
از عالم نفوس و عقول و ارواح
و مردم را نیز ظاهر هست چون بدن
و باطن است چنین چون که باطن و غیره

و آنچه خدای تعالی در قرآن مجید خبر داده
که سنریهم آیاتنا فی الآفاق
و فی انفسهم مراد از آفاق عالم ظاهر است
یعنی عالم اجسام و مراد از انفس عالم باطن است
یعنی عالم ارواح و این آیات
در نزد ارباب تحقیق نه است که حق تعالی
خبر داده که و لقد آتینا موسی تسع آیات
و ما نیز در بیان نه آیات را اثبات کنیم
در ظاهر و باطن عالم و عالم ظاهر را
ملک خوانیم و عالم باطن را ملکوت
پس تحقیق این آیات جمله آیات
باشند نه در ظاهر و نه در باطن
الکون بدانکه این نه آیات که
در ظاهر است که عالم ملک است
از آنها یکی افلاک است و چهار
عناصر و سه موالید و یکی انسان
و همچنین نه آیات باطن را عالم ملکوت

باشند یکی عقل الکل نفس کل است
و دیگر ملکوت افلاک است
و چهار ملائکه مقرب جبرئیل است
و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل است
و این چهار ملکوت عناصر است
و ملکوت سه نفس است و آنکه ملکوت
سه موالید است هر یکی نفس انسانی است
و نه آیات را در عالم ملکوت است
تمامی بدین نوع است دیگر رفته است
و گفته بودیم در آدم نسخه است که در عالم است
در وجود او موجود است و همچنین نه آیات
ظاهر و نه آیات باطن را در بدن انسان
بیان کنیم بدانکه نه آیات ظاهر در بدن
دو گوش دو چشم و دو سوراخ بینی
یک دهان و دو دست و این
آیات که یکی افلاک است و چهار عناصر
و سه موالید و یکی نفس انسانی

موضع است وی کو به نیست در کوت روح
صلوات و ... هر جزء آن
... دارد تا پرتو نور او است
با او ... اکنون [illegible]
بدانکه اگر بپرسی افلاک است چار عناصر
و پنج حس ظاهر است در وجود آدم
چنانکه گوشت و پوست افلاک است و خم چار
آتش و خون هوا و دم آن چار آب
و ... خاک و ای ... را
و قابل ... است ... اگر
افلاک ... از ... حاصل بود
و اگر گویی ... افلاک است ...
که ... آن است ... حاصل بود ...
انکه ... [illegible] ... سبب
انکه ده حواس که از آن ده سامعه و ذوق
... از آن ده باطن ... است
هر کوه ... [illegible] ... اند مالک

نه آیات باطن در آدم فوق باصره
و سامعه و باطنه و شامه و لامسه
و فکر و حفظ و وهم و خیال است
اکنون ظاهر عالم را آفاق
بزرگ گوییم و باطن عالم را انفس
بزرگ و ظاهر آدم را آفاق
کوچک و باطن آدم را انفس کوچک
و بعد از این آفاق بزرگ را آفاق
کوچک مقابل کنیم تا هر دو یک شوند
اکنون ... معلوم شود که آدم
مختصر عالم است اما کوچک و عالم ...
آدم است اما بزرگ و آنکه از عالم
گذشت به عالم ... رسیم ... است
اینست بدانیم که هو الاول و الآخر
و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم
و ... تحقیق ... مقام
رسیده اند گفته اند که بیت دل

نو

زبان نمیدانند و زبانی که نشنوده اند نمیدانند
چنانکه عربی هندی نمیدانند و ترکی عربی
نمیدانند با آنکه نمیتوانند پس اگر گوش نمیشنید
نحو نمیباشد و همچنین اگر افلاک نمیباشند
حیوان نمیباشد و نمیتوانست چشم باشد اگر
اگر آتش نمیباشد نباتات نروید و کمال نمیرسند
و همچنین اگر جسم نمیباشد کمالات نمیتوان کرد
و این خود دری نمیتواند ظهور است که بدون
جسم کمالات معذور است و بدون آتش نباتات
رو بمرحله کمال است پس در عالم بزرگ
بواسطه افلاک لذات نباتات حاصل شود
و آن نبات بواسطه آتش بکمال رسد
و این حالت عجیب هوا نمی شد
و همچنین در عالم کوچک بواسطه مخ
و بخار و غیره کمالات حاصل شود و این
نیز بمیخ نمی تواند بود که اگر نمی
باشد نفس نمیتوان زد و این حالات

معذور است پس معلوم شد که کوئی بجای افلاک
و جسم جای آتش و مخ بجای خود و
بجای آب و دست بجای خاک الکون
بدانکه بجای عدد صد نبات است
و بجای عدد ده حیوان است
و بجای عدد یک انسان است و عدد
هزار بجای جماد است و چنانکه
عدد یک از ده کمتر باشد عدد انسان
از حیوان کمتر است و چنانکه عدد
ده از صد کمتر است حیوان از نبات
کمتر است و چنانکه عدد صد از هزار
کمتر است عدد نبات از جماد
کمتر است پس معلوم شد که این آیات
عالم بزرگ مطابق آیات عالم
کوچک است و همچنین عالم کوچک بیشتر است
از عالم بزرگ چنانکه مذکور شده است
و همچنین دیگر بجای عدد یک است

وخطهای عدد ده ونقطهای عدد صد
وکتابت یکهای عدد هزار بجهت آنکه حرف ی
در یک بهم رسد وجود او را احسان تعالی
نباشد وحرف کلمه طرز وهو او ده حقوله
شود وحرف نونش شود وجود او ده
جدا شود وهمچنین نقطهای
حرف سین وکاتب حرف سین کلام الله شیء گیرد
ونقطه سر از عالم باطن جمع آید وکو
کتابت یکهای عدد الف وکاتب عدد الف آنکه
روح از بدن جدا کند وحرف کتابت سر
نقطه از معنی جدا کند وبه صورت ولطافت معنی
راه بر که خواهد رسد وخطها شکل الف
وکاتب شکل آنکه حرف ابداق را
می قطع کند ومکرر حرف بی الف
وکاتب شکل آنکه صورت دوم را و
ازو قرب جز که ماند در تعریفات نتیجه گیرد
ودر یک نسخه اینقدر کفایت از

مطابق کردن عالم باهم الکون بود آنکه اگر
در عالم برکت ملایکه نباشند افلاک وعناصر
را تاثیر وتصرف نباشد ووجود عالم
بحث ودر عالم نفس اگر نباشند ارواح
[illegible] حیوانات پیدا شود واگر نباشد
[illegible] نباشند وهمچنین در عالم کوچک اگر
چشم وگوش وغیره نباشند حواس [illegible] شوند
[illegible] آنکه ادراک نباشد ونقل [illegible]
[illegible] وهمچنین در عالم بزرگ
بواسطه نفوس وعقول الف ونقل نفوس
وعقول بواسطه ذات حق وهمچنین اگر ارواح
جمله [illegible] وهمچنین در عالم
بزرگ [illegible] بواسطه
افلاک عناصر [illegible] اما [illegible]
نقطه [illegible] همه [illegible]
وحدت [illegible] ودر [illegible]
[illegible] والسلام



مفاتیح

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی تجلی بظهور الوجه فی مرایا الغیب
والشهود والصلوة والسلام
علی صاحب المقام المحمود محمد و آله اجمعین
بدانکه حضرت منفتح الابواب بمفتاح
وعنده مفاتح الغیب در راز خزانه
جود بگشود و بینوایان فنای عدم
را از نقود کنت کنزا مخفیا
نصیبی کرامت فرمود و در مشهد شهود
بظهور وجه هر غیبی را خلعت اسم خاص
انعام کرد و کون جامع را مستجمع
جمیع کمالات وجهی گردانید و نور ظهور
الله نور السموات والارض
در ذرات کائنات بنظر کنت
بصره الذی یبصر به نمود هر ذره
که مظهر وجهی شد در وجه آن در دید مانند

چرا

چشمی که تجلی ضیا است نیرین اعظمین
بحسب اعتبار دو عین متغایر اند
فی الحقیقه نور شمس است که در مظهر قمر
بدیده اهل نظر می نماید و نور حقیقت
واحده است و نور عبارت از ظهور
باشد و اظهار و ظهور امری است
ظاهر به اعتبار و باطن به اعتبار
و اضافه ظهور نور سوا از ادراکات
تواند بود و اقوا و اجلاء ادراکات
نزد عوام حواس است و حس بصر که
از ادراکات و حواس دیگر باخبر
بصر با او به او ببیند اما غیر او به
دیده نشود و چون جمره نار غیر مشتعله
آتش در وجود خس و خار نیز
می نماید و نور ظاهر مظهر است و اصل
ظهور وجود است و اصل خفا عدم است
و اگر نه وجه بودی اعیان عالم در کتم عدم

و نشودی و اگر نه علم بودی حقیقت اشیا معلوم نگشتی
و اگر نه ضیا بودی محسوسات در ظلمت
ساتر ماندی ادراک ذات
الهیه و علم صحیح کشفیه کسی حاصل
نشود و قوای بشری به تحصیل آن
مشتغل نتوانند بود الا به فیض قدسی
غیبی و امداد تجلی نوری علمی و نور
حضرت پروردگار و انسان کامل
از همه اشیا می بیند خصوصا در عالم انسانیه
حق را از خلق هر که نشناسد نه عارف
حق را از حق شناس که عارف چنین بود
سیر انسان چنین برافتد از میان
اول و آخر باشد غیر آن
سیر انسان بر ذر حقیقت را اگر
از میانه خیزد دیگر با هم
درآمیزد و مجموع حقایق عالم در علم
و عین صورت و مظاهر حقیقت انسانیه اند

وحقیقت

وحقیقت انسانیه صورت اسم اعظم
هر کجا صورت را می بینی معنیش
حضرت خداوند است نسبت اسماء الهیه
بحسب احدیه ذاتیه عین مسما اند
و به اعتبار کثرت اعتباریه
غیر او اسم هر حرف حروف اول الف
اسم است آن اسمای مسمیات
در باب سر و قدر کتابیات در باب
اگر تجلی آن مختص باشد به اسم
الباطن مفید افاده احدیه وجود
در عالم غیب و سر توحید و معرفت
لازمه توحید ظاهر شود در قوت
عقلیه لاجرم عارف این مرتبه
زاهدانه از موجودات احتجاب
نماید و از رویت کثرت صوریه
احتراز نماید و اگر مختص بود به اسم
الظاهر در شهادت هر چیز

او بود هرچه کوید لاجرم نیکو بود
و اکر به اسم جامع تجلی فرماید او
دراکه در مرتبهٔ وسطی واقع
شود درین مرتبه مجمع البحرین و جامع
الطرفین و فایز بجمع الجنتین باشد
و درین مقام احکام مقتضای آن اسمست
و آثار از عین مقتضیه و اتحاد و الهیات
افعال یا ذاتیه است یا ارادیه
یا طبیعیه یا امریه و آن آنکه عین
مقصود است و مثال اتم و نسخهٔ
جامعهٔ جمیع اقسام افعال است
جامع اقسام افعال است او
واقف مجموع احوال است او
در معرفت و معرفت
عبارتست از باز شناختن ذات
و صفات حق در صور تفاصیل افعال
به تفکر مرتبهٔ عارف قوله تعالی سنریهم
آیاتنا

آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم
حتی یتبین لهم انه الحق خود
را بشناس تا بشناسی او را [illegible]
این معرفت مذکور افاق جمع افق
باشد و افق ناحیهٔ چیز و دایرهٔ گرد
نقطه و نفس وسط و رویت آیات
در آفاق مشاهدهٔ ظهور و مطالعهٔ تجلیات
حق است در اکوان و دیدن آیات
در نفس رویت و ظهور تجلیات
اوست علی حسب مراتبه و مجموع عالم
مظاهر حقند اما مظهر جامعهٔ جملهٔ
کامله نفس انسانیه است و مشتمل بر جمیع
مراتب کونیه و الهیه هر آینه
عارف نفس خود عارف رب خود باشد
کما قال امیر المومنین علی علیه السلام
من عرف نفسه فقد عرف ربه
از شیخ جنید علیه الرحمه پرسیدند

معروف حبیب کونه هو العارف
والمعروف معرفت عارف
و معروف یکی باید تا مطلوب روی
نماید نفس انسانیه مظهر اسم
جامع الهیست و عالم مظاهر او
و او برزخیست میان صفات
الهیه و کونیه و جامع معانی
کلیه و جزویه برزخیست میان
بحرینست و اقتران قاب قوسینست
و از وجه روحانی مقدسست از مکان
و زمان و منزه از تغیر و حدثان
و از وجه جسمانی محتاج بود بمکان
و زمان و متغیر بتغیرات زمان
و خلیفه حق است مخلوق بصورت حقیقیه
من عرف نفسه فقد عرف ربه

اول عین که متعین شده
عین انسان کامل است که مظهر
اسم جامعست و اسم جامع

مجموع

مجموع اسماء الهیه و از جهت جامعیه
معرفت الهیه مشروط است
بمعرفت نفس انسانیه من عرف
نفسه فقد عرف ربه
ذات الهیه از حیثیت احدیه
متعالیست از نسبت و اضافات
والله غنی عن العالمین
اما از حیثیت ربوبیت
طالب مربوبیت و ربوبیت
نسبیست و تحقق نسبت به منتسبین
و آن ربیست و مربوب و معرفت
رب مشروط بمعرفت مربوب
من عرف نفسه فقد عرف ربه
اصحاب استدلال مؤثر
به اثر دانند و این اول مرتبه
معرفتست من عرف نفسه فقد عرف ربه
و عارفان اثر را بمؤثر شناسند

و محققان موثر را به موثر شناسند

قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم عرفت

ربی بربی — اگر کاتب بجود

خود نویسد عارف حاصل در هر نقطه

وجود حال کاتب مطلع گردد من عرف نفسه

فقد عرف ربه — علم قوت شهود

مقتضی انکشاف ذاتیست بذوق

من ذاق عرف من عرف نفسه فقد عرف

ربه — عالم ارواح رو که غیر حق است

و در بعضی معدوم و معدوم را الحق وجود

و ظهور بخود و گفته اند موجود حقیقی حق است

موجود حقیقی مجاز از ولایت حق [illegible]

با سم صفت وصف ذات الهی [illegible]

در اظهار عالم الظهور وجود من عرف نفسه فقد

عرف ربه — معرفت ان الرب

او نتیجه معرفت انسان است هر که عرف

نفسه فقد عرف ربه — گو بدانند

الحمد لله

تحقیقت انسان عارف کامل شود آنچه

و اتصفت اسماء الهی حادث [illegible]

هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو

بکل شیء علیم و امهات صفات الهیه

انست حیات و علم و ارادت

قدرت و سمع و بصر و کلام و انسان

متصف بدین صفات سبعه اند و این

صفات سبعه انسانیه ظلال اسماء سبعه

الهیه اند من عرف نفسه فقد عرف ربه

انست در باب بعیر و لیک آب

[illegible] برای حباب

من عرف نفسه بالعجز والضعف

والفناء فقد عرف ربه بالقدرة

والقوة والبقاء نفس عاجز است

والله علی کل شیء قدیر و نفس ضعیف است

والله هو الرزاق ذو القوة المتین

و نفس فانیه والله باقی ببقائه

وَالْكُلُّ باقٍ ببقائه يَفْنَى الخلائق
كُلُّهُمْ مِنَ الخواصّ والعوامّ ويَبْقَى
وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الجَلالِ وَالإكْرام

دل را پنج مرتبهٔ معنویه
در روحانیه و مثالیه و جسمیه و جامعه
مراتب اربعه و هر مرتبه وجهی دارد
وجهی مواجه حضرت و فیض روحی با
و هم تنها این وجه دارند الطرق
إلى الله بعدد أنفاس الخلائق
و وجهی به عالم ارواح دارد و بجنب ...
خود و وجهی خاص به عالم مثال
و بمقدار نسبت از مقام جمع بجنب اعتدال
مزاج و اخلاق و انتظام احوال
در تصرفات و تطورات و ظهور
و معرفت محفوظ و وجهی با عالم
شهادت دارد و مخصوص باسم الظاهر
والآخر و وجهی جامع وجوهات

لابد

اربعه مخصوص بالجامعیه جمع و این وجه
جامع قریبیت بمرتبه هویت که
منعوت است باولیه و آخریه و ظهور
و بطون و جمع میان این نعوت
اربعه سخن دل را اصل دل تشو
دل باری حق تعالی اول و آخر
باطن و ظاهر همه از دل بجو که آن اراده
حضرت قادر و الله بکل
شیء قدیر بقدرت بالغه کامله
پیوست و انجمع طبقات موجودات علویه
و سفلیه از محسوسه و معقوله به نسبت واحده
اسم ایجاد فرموده است و به اسم
رفیع الدرجات مراتب را تعیین
کرده و عقل اول به مثل اول به اسم
هو البدیع آفریده است و نفس کلیه
به اسم هو الباعث و طبیعت
کلیه به اسم هو الباطن و هیولاء

کلّ به اسم هو الآخر وجسم کلّ به اسم
هو الظاهر وشکل به اسم هو الحکیم
وعرش به اسم هو المحیط وکرسی
به اسم هو الشکور وفلک اطلس به اسم
هو الغنی وفلک ثابتات به اسم
هو المقتدر وآسمان اول به اسم
هو الرّب ودوم به اسم هو العلیم
سیم به اسم هو القاهر چهارم به اسم
هو النور پنجم به اسم هو المصوّر ششم
هو المحصی هفتم به اسم هو المبین
وکرهٔ اثیر به اسم هو القابض
وکرهٔ هوا به اسم هو الحی وکرهٔ
آب به اسم هو المحیی وکرهٔ تراب
به اسم هو الممیت ومعادن به اسم
هو العزیز ونباتات به اسم
هو الرزّاق وبهایم به اسم هو
المذلّ وجن به اسم هو اللطیف

وملک

وملک به اسم هو القوی وانسان
به اسم جامع مجید الله
خوش بگو الله و اسم و آب باقی
جمله آنها مصحف وآیات بین
در بین وآن مشکوة نظر
نور او در دیده فرا بین
اللّه نور السّموات والارض
من عرف نفسه فقد عرف ربّه
من عرف شیئا فقد عرف ربّه
من عرف نفسه فقد عرف کلّ الاشیاء
ومن عرف کلّ الاشیاء فقد عرف
ربّ الارباب والله اعلم بالصواب
در تحقیقات
توحید بدانکه تحقیق توحید از تحریر
مستغنی و بیرون از عبارت و تقریر
مدرس بدارس استعدادت مستفاد
نگردد و عین توحید که عین علم

عالم است از مطالعه کتب نه به روایت
و تعلیم معلم و از آیت معلوم و مفهوم میشود
اما بجهت نوعی که ارباب طریقت فرموده‌اند
بدانکه توحید بر دو نوعست یکی توحید
دلیل است و یکی توحید حال و توحید
دلیل آنکه علما و مشایخ به سماء
سراج عقل و بر تو شعاع شموع
نقاب ضیاء شموس تجلیات
ذات اقدس و انوار فیوض صفات
مقدس حق تعالی و تقدس طلب کنند
و برفاقت و دلالت سیاح عقل
در مملکت آیات سیاحت مینمایند
و از اثر بموثر و از حدث
بمحدث استدلال میجویند
و بمعرفت خصوصیات کل راه برند
و مشک ببوی می‌گویند اسمع جعجعة
و لا اری طحنا کما قلنا فی اوایل کتاب

لاجل

لاجل انبائنا اما توحید حال
آنست که موحد بحکم تخلقوا باخلاق الله
متصف بصفات الله به اخلاق
آلهیه متخلق بود و به صفات ازلیه
ابدیه متصف و متعرف در وحدت
باشد و او در محو تصرف نکند
چنانکه حال پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود
و ما رمیت اذ رمیت و لکن
الله رمی [illegible] ان کل معرفة
توحید توحید خالصه حضرت احدیت
وحده لاشریک له و تو در وحدت
ثانیه از وجود و حیات وجود باشه
توحید کواه بود اگر تو فانی شوی
در تعینات و محو کردی از تقییدات
خود باقی مانی و اطلاق عالم وجود
به عین خود نسبت و چون تو باقی مرا
معرفت توحید حق باشد

هر که غائب شود در شما معاینه بیند که
متحرک و ساکن اشیا چیست و اگر از خود
غائب شود و از جمیع اشیا قطع کند
لیس فی الدار غیره و بای به لقا
نسبت ما سوی بحق و فا نسبت
ماسوی به عالم مجردات بهر نسبت
مناسب منصب خود انچه را
بدان منسوب کرده

حق تعالی اجل است از انکه به ادراک
ابصار و عقول بکنه عظمت او توان
رسید قال رسول صلی الله علیه وآله وسلم
ان الله احتجب عن العقول کما احتجب
عن الابصار و قوله تعالی لا تدرکه
الابصار و هو یدرک الابصار

در نزد علمای علم حروف
حروف بر سه قسم است متصله
و منفصله و متصله منفصله شش حرف است

ادذ

ا د ذ ر ز و و این حروف را منفصله
از آن جهت گویند که چون در اول کلمه
در آیند قابلیت آن ندارند که
با حرفی دیگر پیوندند و داود
تمام حروف منفصله است و ارباب کشف
فرموده اند که اسم داود دلالت
میکند بر انفصال او از ماسوی الله
و محمد صلی الله علیه وآله چهار حرف است
سه از آن متصله و یکی از آن منفصله
ولفظ نیز چهار حرف است دو منفصله
و دو متصله رعایت جانبین و قابلیت
طرفین فرآرد و عدد حروفات
بعدد منازل قمر است بلکه منازل
قمر بعدد حروفات است و هر حرفی
از حروف مکتوبه منقوشه و هر لفظ
از الفاظ منطوقه مسموعه مظهر سری
از اسرار الهیه و مرآت لطیفه

از لطایف اعجازیه آیت زهر چه که
میخواهم در وصیت بیابم زهر جایی که
میکردم میدیدم همی نوشتم والف اسم
الله نزد نعمة الله بن عبد الله
اشارتیست با حدیت الله ولام
اول لام معرفتست از ازل روی
که یکی الف نیست تعریف میکند علم حق بذات حق
از لا و ازل وجه که با لام ثانیست
تعلق دارد تعریف علم حق میکند تجلی ابدا
ولام ثانیه لام ملکیست که صورت
جمال ان الله جمیل یحب الجمال است
وهی کنایتست از غیب ذات مطلق
هر که الله بجهی گوید با بدا و بیجا ابد جوید
بدانکه والد کبیر آدم است که بمظهر
ابو البشریست و عالم که او همچو ی
بود نسخ یا جامی بود قالب آیینه
بود صیقلها کرده وچون او پیدا شد

عین

عین جلاء مرآت عالم شد وتجلیات
ذاتیه وصفاتیه وافعالیه بتمام و
کمال در صورت ان الله خلق آدم
علی صورته ظاهر گشت وعلم وعلّم
آدم الاسماء کلها در مظهر مظهر او
بظهور پیوست وخاتم صلی الله علیه وآله
والد اکبر نیست و ابو الارواح
مجموع ممکنات چه حقیقت او حقیقت
روح اعظم است چنانکه آن حضرت
فرموده اول ما خلق الله تعالی
روحی وروح اعظم حامل معنی
نبوتست ونبوت او ذاتیه
دائمه غیر منصرفه وبدایت او
در مظهر آدم بود که بحرکت دوریه
در مظاهر جمیع انبیا علیهم السلام
ظهور فرمود ودر مظهر خاتم
نهایت او پیدا شد چه روح اعظم

در هر مظهری از مظاهر انبیا بعضی اسما
و صفات تجلی کرده و در مظهر اعلی
حضرت ختم نبوت از روی ذات
و خاتم صلی الله علیه و سلم بر آدم
و عالم در هر معنی مقدم است و از جمیع
انبیا در هر صورت مقدم است
ای اول و ای آخر جامع بعد از نوح
وی آخر و ای ظاهر جامع بعد الله تو
و له تعالی قل ادعوا الله او
ادعوا الرحمن ایّاً ما تدعوا
فله الاسماء الحسنی اگر چه هویت
حق با همه اسما مساویست خواه کلی
متبوع و خواه جزوی تابع اما الله
از جهت جامعیت و کلیت تفصیل
دارد بر سایر اسما لاجرم مظهر
حضرت او افضل مظاهر باشد
و این مرتبه قلب عارف بالله است

که هو در عظمت و کبریا اسم جامع
که مجمع مجموع اسما و صفات و جمال
و کمالات در گنجینه او گنجیده
و حق سبحانه تعالی در خیال خیال
گنجد که سعت او از رحمت الله
بود و هو اوسع منها و در دلی
که او گنجد غیر او نگنجد چنانکه شیخ
جنید علیه الرحمه فرموده انّ
القدیم اذا قرن بالمحدث
لم یبق له اثر   سخن اهل
دل بجان بشنو بشنو ز جانم از جان
بشنو که بمعنی حدیث قلوب
العباد بین الاصبعین من
اصابع الرحمن یقلبها کیف یشا
قلوب محل تصرف حق است و تصرف
او جلیه قدرته در قلوب
به تجلی جلال و جمال اوست

وشئون او در صور تجلیات جلالی و جمالی
وسیع المجال است و تجلیات ذات
با جمیع صفات لطیفت آینه قلب
عارف بالله است که در غایت
سعت و کمال است و خالی از نقوش
خیال است و دل صاحبدل به شارت
لیس فی جبتی سوی الله مقدس است
از سوی الله و به مقتضی لون الماء
لون انائه انصباغ او برنگ
صبغة الله هر چه بخشند نماید و هر چه
نمایند نماید و دل غیر کامل اگر آینه
ذات است اما از حیثیت معینه
جزئیه جلالی یا جمالی و آن هم حیثیت
الاطلاق ننماید بلکه بلمعاتی که می
نماید و می رباید و باز رفته است
که می درخشد و نمی پاید   اندکی
فان اگر کسی را هست   نه دیداری

ما

ما غرض نیست قدحم از پیاله بتوان یافت
کرد او نیز به نصیب بینش و در آینه
دادر ظهور صور بحسب تعدد
نحو حکمی است از ظاهریه تا چنانچه
قابلیت آینه بیش صورت در وی
خیالی نماید و صور را حکمی است
از باطنیت که خود او در وی نماید
و هرگاه که صورتها به کلیه محاذی
آینه افتند آینه را اختیار نماند
که غیر از آن صورت دیگر نماید
قضا حکم کلی آلهی است در اعیان
موجودات بر آن چیزی که از ازل
تا ابد از احوال نیک و بدش آمدن
عین موجوده است و چنین حکم قادری در
اعیان بدان مقدار بود که حق تعالی
بدان عین و در آن عین موجوده
و زنیته چرا که تا احوال محکوم علیه

و استعداد آن داشته شود و حکم بر وی
جاری نمی‌شود لا یکلّف الله نفساً الّا وُسعَها
اما طایفه از اهل ظاهر گفته‌اند که
حق تعالی حاکم مطلق است و فاعل بحق
هر چه خواهد کند یفعل الله ما یشاء
و یحکم ما یرید اگر خواهد تقدیر کفر کند
بر کافر و قضا عصیان راند بر عاصی
خواه که آن کافر را استعداد کفر باشد
یا قابلیت آن یا عاصی را استعداد طاعت
باشد یا قبول معصیت که حق تکلیف
او کند بما لا یطاق فی الحکمة لا یعلمها الّا هو
این چنین نیست اما این حکم حکم بواسطه
است نه حکم بالمشیّة و نزد محقق
محقق است که حکم حاکم مطلق و فاعل
بحق بر اشیا به اندازه علم او است
بحسب قابلیت آن شیء و آن
را قضا خوانند و در محل راندن

الهم

آن حکم و زمان ظهور او و اسباب
و علل آن قضا بود آن را قدر
گویند پس قدر عبارت باشد
از تفصیل قضا مقرون بوقوع ایجاد
و سبب ایقاع آن و قضا حکم کلی
باشد در اشیا چنانکه مقتضی عین
اشیا است و قدر جزو و تعیین
مخصوص بوقت معیّن و ظهور او
و زمان مشخّص و کلّ بر جزو مقدم
اذا جاء اجلهم لا یستأخرون
ساعةً و لا یستقدمون و قضا
قضای وسیع و قدر قدر منبع است
و قضا تابع مقتضیات مقتضیات است
زاهدان را زهد بخشیدند
و ما را عاشقی هر کسی را کاملی در خور
او چون خواسته‌ایم و هر وجودی را کا
جنبشی یا ربوبیت و یا عبودیت

و منصور چهارم عنود بیش از پیش مستهلک
گردید و تحقیق و تخصیص و تصدیق صورت
فوقیه منصوریه از نطقش عاید شد
و از ظاهر بباطن مشغول گشتی و بباطن
از ظاهر غافل ماند و گفتی انا الحق
و عقلای برحق [illegible] لاجرم دعوی
منصور رد دعوی منصور کرد و حال
بدانکه پیوسته در جمعیت اهل
و در نوع معانیه با بیان جمع فرماید
که من رآنی فقد رای الحق
و بلبل خرقه گوید که انا ابن
امرأة تاکل القدید فی البادیة
محبوب سلطان و ایاز محمود
پوستین خلقیت و خلعت حقیقت
داری باید که ذو نظرین باشی
تا با نصیب از طرفین باشی والله
اعلم بالصواب [illegible]
[illegible]

بدانکه حق تعالی هفت قطب مقرر آورده
و هر قطبی بر قلب یکی از انبیا است که روح
مطهر آن شفاعت گری حق است قطب اول
بر قلب نوح است و سوره یاسین بسیار میخواند
قطب دوم بر قلب ابراهیم است و صحبت سوره
اخلاص [illegible] که دایما تلاوت
[illegible] قرائت قلب در خواندن است و قطب سیم
بر قلب موسی کلیم الله است و فتوح روح او
سوره نصر و [illegible] اول او [illegible] آمد
قطب چهارم بر قلب عیسی علیه السلام
و سوره او قل یا ایها الکافرون است
و قطب پنجم بر قلب داود است
و سوره او اذا زلزلت و قطب ششم
بر قلب سلیمان است و سوره او والعصر
و قطب هفتم بر قلب ایوب است
و سوره او بقره است و قطب هشتم
بر قلب الیاس است و سوره آل عمران خواند

و قطب ششم بر قلب لوط است
و سوره او الکهف و قطب هفتم
بر قلب هود است و سوره او انعام
اما قطب یازدهم بر قلب صالح است
و این اکرم در مرتبه فروتر قطب
بوده اما هفتم سوره طه است و مجموع این
اشراف قطب است و قران آن هر یکی از
قران تمام طاها و یاسین است قال رسول الله
لا یقرأ اهل الجنة من القرآن الا طاها و یاسین
و قطب دوازدهم بر قلب شعیب است
و سوره او تبارک است و او هر غوث
منجر است و او حاکم بر طبیعت است
اما بدانکه غیر از این اقطاب
اثنی عشر در هر اقلیم قطب است
و در روا مراجعه آن اقلیم بر وجود
ایشان است چنین بدلای سبعه از آنجمله
یکی در اقلیم اول است بر قدم خلیل الله

و اسم او عبد المجید و یکی در اقلیم دوم است
بر قدم موسی کلیم الله اسم او عبد الحلیم
و یکی در اقلیم سیم بر قدم هارون است
و اسم وی عبد المرید و یکی در
اقلیم چهارم بر قدم ادریس است
اسم او عبد القادر و یکی در
اقلیم پنجم بر قدم یوسف علیه السلام
اسم او عبد الشکور و یکی در اقلیم
ششم بر قدم عیسی روح الله و اسم او
عبد السمیع و یکی بر اقلیم هفتم بر قدم
آدم علیه السلام اسم او عبد البصیر
و هر یکی از این جماعه نوعی رفیقه
بلطایف خدای تعالی از امور و اسرار
در کواکب سبعه سیاره بود و بهاد
اما اوتاد چهار اند بر چهار رکن
زمین اند و در ربع مسکون قرار دارند
یکی در مشرق است نام او عبد الودود

و یکی در مشرق است نام او عبد الرحمن
و یکی در جنوب اسم او عبد الرحیم
و یکی در شمال و نام او عبد القدوس
و جای ایشان معمور بهوای چهار اوتاد است
و چهل ابدالند در زبان ایشان
در جیحون میخوانند زیرا که هر سال
روز اول رجب که حالت ایشان تمام به عظم الله
مجاهده بیهوش می‌شوند و آن روز
تا صبح صادق روز تا شب بر یک قرار اند
و روز دوم تحقیق یابند و روز سیم مطلع شوند
بر اسرار الهی و اسرار عالم بدان جهت
مکشوف شود و به غیر ایشان را که
[illegible] تعبیر هستند [illegible]
و [illegible] الله بر قلب ایشان [illegible]
تا نور [illegible] لا یزید و لا ینقص
اگر یکی بر او یکی را او بباید و ایشان
نجیب یکی عدد کامل بینند و بدان [illegible]
تمت

اما بدانکه حمد بر سه نوع است
قولاً و فعلاً و حالاً اما از این انواع
آنچه قولیست آنکه زبان بکلمة الحمد لله
جاری است تا آنکه حمد مستحق ربانیه
خواه [illegible] حمد حال و جاه و قدر و نعمت
[illegible] و آنچه حمد فعلیست آن
اعمال بدنیه است مثل عبادات و طاعات
و خیرات خاصه آنچه رضای پروردگار
و این حمد حمید محمد است بر هر عضوی
از اعضای نیت و آخر [illegible]
[illegible] قال رسول صلی الله علیه و آله و سلم الحمد
[illegible] اما آنچه حمد حالیست
بحسب روح و قلب است [illegible]
تعالی الله علمه و عمله و تخلق باخلاق الهیه
[illegible]
[illegible] و اول [illegible]
و [illegible] عقل و [illegible]

ونقش صحیفه الواح قدر و لوح محفوظ و جواز
محو آن منوطه بمعلول انبعاث و با قوت حمرا که آن
اما لوح قدر به اعتبار آنکه نسخه مفصل احکام
قضا است و لوح محفوظ محفوظ از تغییر
و اثبات و جواز محو منوطه مسکوه اول آنست
بکاح کوند و معلول انبعاث به تجلی
اسم الله عرش و با قوت حمرا به تجلی او به عالم
اجسام و از نقش صحیفه روح منفوخ تجلی منکشف
بظهور که جمیع اشکال اول قلم اعلی و لوح
قضا و علم که اوله و آدم معنی و صورت
ام الکتاب ده بقضا خوانده اند
اول روحی که به فیض اقدس موجود شد
روح پر فتوح مطهری که آن محمد رسول الله است
و نزول آلهیه و مرتبه قدسیه از حضرت ابیه
محمدیه افراد اول قابل آمد اما از اول
ثلاثه در وجود از زوایه اقدسیه و مرتبه
آلهیه و مجموعه دو قاب احمدیه و مظهری آن است

مظهر اسمی که از اسمای کلیه و جمیع کلیات
در یک اسم جامع اصلی و اکمل نوع است
صلی الله علیه و آله و سلم مظهر آن اسم
اکمل مجموع عالم خویش بلکه جامع جمله عالم است
و کمال ظهور رب بود که کامل
تواند بود که مظهر ذات و مظهر کمالات
او بود و حضرت سید عالم به اصالت
مظهر و مظهر معانی آلهیه و کونیه است
بتمام و از اول و لا ابالیت به اسم
اعظم

بدانکه حضرت پروردگار عالم را
وزیر بند یکی عبد الرب و یکی عبد الملک
و عبد الرب معقول در حضرت بوده
عالم ملکوت است و عبد الملک در
حضرت بوده عالم ملک این هر دو
وزیر بارت اند ملک و ملکوت
را ایشان اند عالم بدو قابلیت

و آدم بدان علم که بخلاف نسخهٔ صورت
الهیه متفرق است در بدن قابله و این
متفرق به اعتبار روحیه و جامعیه
غیر عالم است و به اعتبار عالم است
که بودن آن الهی متفرق در عالم است
عالم به حسب لغت ماخوذ است
از علامه بلکه هر فردی از افراد عالم
معلم است که ما را تعلیم اسمی از اسمای
الهیه مینماید و در اصطلاح العالم
موجود سوی الله تعالی
در بیان عقل اول و نفس کلیه بدانکه
عقل اول مشتمل است بر حقایق و صور
عالم اجمالاً اسم الهی او را دویم ما
حافظانه لوح [illegible] ما و نفس کلیه
مشتمل بر جمیع جزئیات عالم که عقل اول
مشتمل است بر [illegible] این به تفصیل
و آن به اجمال است هر که هر دو را گویند

فی الکل

نوشته حال است و عقل اول را لوح
قضا و درهٔ بیضا و آدم معنوی گفته اند
و نفس کلیه را لوح محفوظ و یاقوته
حمرا و حوای معنویه نزد اول اسم
الرحیم کو آن نفس کلیه را میگویند که
و عقل اول و نفس کلیه و کتاب الهیه اند
مجملاً و تفصیلاً که صورت ام الکتاب اند
و عقل اول را ام الکتاب خوانده اند
بجهت احاطهٔ او بر اشیا اجمالاً
و نفس کلیه را کتاب مبین بظهور
اشیا در وی تفصیلاً و نسبت
عقل اول با عالم نسبت روح
انسانیست با بدن و نسبت
نفس کلیه با عالم نسبت دل
همچنان نفس ناطقه که دل انسانست
به این نسبت عالم را انسان
کبیر گفته اند و عالم به غیر انسان

کبیر است به صورت و انسان صغیر
و انسان به صورت صغیر و به معنی
کبیر و بباطن عظیم و بظاهر حقیر و خالق
عالم حق است به اسماء الحسنی اما و آن
مقدسست با آنکه بر تقدیس و تنزیه
ازلاً و ابداً او را اسما متعدد و بند
به صفات و واحد بوحدت ذات
و امام الائمه اسما جامع معانی
اسماست و مقدم بر همه اسماست
الله خفیست کنفیتم با یاران آگاه
در بیان آنکه انسان کامل
کامل کلمه جامعه و صحیفه کامله است
و محدث بحلول وجود در خارج
و قدیم به تحقیق به اطلاق الهیه
بمثابت خطیست فاصله
میان حضرت الهیه و کونیه
و او را کمال مطلق است در حدوث

والله

و قدم و حق را کمال مطلق در قدم
و عالم را کمال مطلق است در حدوث
در بیان عشق بدانکه عشق آتشیست
که هرگاه در خرمن هستی وجود عاشق
افتد از عقل کند تمام هستی و خویش
کاهی سازد العشق نار فی القلوب
فاحرقت ما سوی المحبوب
حق سبحانه تعالی در صورت
مطلوب خاص محبان است بر محبان تجلی
میفرماید تا محب محبانه توجه نماید
در مرتبه اول محققان اکثر با نفس
ناطقه انسانی مشاهده کلیات و
جزئیات کنند دل خوانند و حکما این
مرتبه را عقل مستفاد گویند و قوای
روحانیه جسمانیه منشعب اند از دل
و برزخیست میان ظاهر و باطن
و صورت مرتبه الهیه است و روح صورت

مرتبه احدیت و دل را احدیت
جمع شده از اسماء الهیه و دل عارف
کامل سریر سلطنت اسم اعظم شده کما فی
قلب المؤمن عرش الله الاعظم و مکان
علم الهی و رحمت نامتناهی و دل صاحب
دل او وسع شده با آنکه و الله بکل
شیء محیط   و در بیان رحمت الهی
رحمت بر دو قسم است ذاتیه و صفاتیه
و هر یکی ازین دو قسم شده عامه و خاصه
و هر چهار اصول و امهات اند
و این امهات اربعه نود و شش
فروعات دارند و رحمت عامه
صفاتیه حکم رحمت ذاتیه عامه دارد
قوله تعالی و هو ارحم الراحمین
و اما رحمت خاصه ذاتیه مختص عنایات
حضرت الهی شده قوله تعالی ان رحمة
الله قریب من المحسنین

ای

این رحمت از آثار حب الهی شده
بر مخفی از عبادت و اسباب طاعات
و عبادات شده و دلیل علم و حلم و رحمت
خاصه صفاتیه مخصوصه است به سعدا
و بر دو قسم شده موقته و غیر موقته
اما غیر موقته مخصوص شده به سعدا
در دنیا به باقی ماندن او ابدا در عالم
آخرت احوال و اوقات که نگذرد حضرت
اما رحمت صفاتیه خاصه معروفه
ابدیه شده مخصوص اهل جنت
عالم آدم مثل وجودی
بود شیخ محمد بن در رحمه و حکم
راح و این صحیح ناکرده و آدم
علیه السلام آمد و علی خلاف
مراد عالم شد   لا جرم حاج
عالم شی خواهم مظهر اسم اعظم شد و ام
و نسبت اعمال تا بنه با سمای

به اسمای الهیه نسبت آباء اند با ارواح
و نسبت اعیان با ارواح نسبت
ارواح اند با ابدان خیالیه نسبت
عالم با آدم و نسبت آدم با عالم
و عالم را انسان کبیر گفته اند و مظهر
بعضی اسماء الهیه و انسان
ظاهرا به صورت عالم و باطنا
به صورت حق به صفت کمال موصوف است
و بجمال و جلال معروف آدم
روح عالم است و روح او مقتبس
از روح خاتم از فیض الهیه است
و هو روح الارواح آدم
از خاتم حادث یافته خاتم از آدم
روز روشن روشن شده از آفتاب این نور
و عالم انسان کبیر است به صورت
و انسان اکبر معنی قال رسول الله صلی الله
اَنَا سَیِّدُ النَّاسِ یَوْمَ الْقِیامَة

و ابی

و انبیا و اولیا و حکما بر آنند که ظاهر
که انسان را در این نشأه
دنیاویه حاصل نشد بعد از فوت
در آخرت میسر نخواهد شد الدنیا
مَزرَعةُ الآخِرَة نیکو و بد
هر چه کرده حاصل در قیامت
بدو شود والسلام
حق سبحانه تعالی از حیثیت ظهور
به اسم هو الظاهر اظهر اشیاست
و هم از حیثیت بطون به اسم الباطن
ابطن اشیا هر آینه معرفت حق
اسهل معارف بود به اعتباری
و اشکل معارف بود به اعتباری
و عارف کامل در جمیع مظاهر
حق را مشاهده کند به نور حق
چنانکه بایزید بسطامی قدس سره
دائما میسر بوده است

چون ممکن را وجود از غیر خود نیست
پس هر آینه محتاج است بموثری
و تاثیر موثر در آن شی یا در حال
وجود است و یا در حال عدم
و محال است شیء در حال وجود است
زیرا که تحصیل حاصل محال است
پس در حال عدم است و چون چنین
باشد فاعل فاعل آن موجب
نتواند بود پس واجب الوجود
مختار است والله اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش کریمی را که با کمال

عظمت و استغنا دکه چون بر سر دیوار

کنندان کنند [illegible] و خانه قلمان

بود [illegible] از داغ [illegible] عشق بدر [illegible]

[illegible] مجنون [illegible]

[illegible]

حیدر بیگ صاحب این کتاب

حیدر بیگ صاحب

این کتاب [illegible]

[illegible] علی ولد [illegible] غفور

[illegible]

[illegible]

